

«ندھیم ، از سهمیه مسلمانان بنده و برده نگیریم ، خانه های ما نباید مشرف بر خانه»  
 «های مسلمانان باشد.»

و همینکه این عهد نامه را برای عمر آوردیم عمر این جمله ها را نیز بر آن

افزود :

«مسلمانان را کتک نزنیم ، همه این را از طرف خود و ملت خود پذیرفتیم»

«واگر کوچکترین تخلفی ورزیدیم این پیمان باطل است و با ما مثل مردم جنگجو»

«رفتار بشود.»



يك عرب شترسوار

سپس عمر گفت : «همینطور امضاء شود» بعلاوه شرط شود که مسیحیان حق

ندارند اسیران مسلمانان را بخرند و اگر یک مسیحی مسلمانی را کتک زد از پناه اسلام

خارج میشود.»

ضمیمه پیمان مزبور مطالب دیگری نیز هست که مربوط بکلیساها می باشد

و عمر آنرا وضع کرده است. از آنجمله اینکه «کلیساهائی که بعد از ظهور اسلام باید خراب شود و بعد از ظهور اسلام کلیسای تازه‌ای نباید ساخته شود و ایوانی از توی کلیسا به خارج ساخته نشود و اگر خاجی از بیرون کلیسا نمایان گردد بر سر صاحبش خرد شود.»

اما در ضمن این عهدنامه مطالبی هست که نسبت به مسیحیان توهین آور می‌باشد. و از آنرو تصور نمی‌رود که عهد نامه مزبور واقعاً از عمر بوده است، زیرا در اوایل اسلام رفتار مسلمانان با مسیحیان احترام آمیز بوده و اینگونه توهینها معمول نمیشده است. بعلاوه عمر شخصاً کسی نبوده که این همه نسبت باهل کتاب توهین و تحقیر کند، بلکه برعکس عمر کسی است که بزرگترین صحابی را در همه چیز با مسیحی ذمی برابر میدانسته و چنانکه دانستیم همینکه مردی قبطی (مسیحی) نزد عمر از عمر و عاص و پسرش شکایت کرد عمر در صدد قصاص بر آمده به عمر و عاص گفت:

«از چه موقع مردم را بنده خود دانسته‌اید؟ مگر خبر ندارید که بشر آزاد بدنیا می‌آید.»

با این وصف در نخستین وهله چنین بنظر می‌رسد که مطالب عهد نامه مذکور با همیزات و مشخصات عمر تفاوت دارد و تصور می‌رود که بعداً بنام عمر جعل شده باشد. همانطور که عهدنامه منتسب به حضرت رسول نیز جعلی بنظر می‌آید، ولی حدساً عهد نامه منتسب به عمر پیاره‌ای لحاظ درست تر از عهدنامه منتسب به حضرت رسول می‌باشد. اینک بررسی عهدنامه عمر از نظر مطالب توهین آمیز آن و صفات برجسته شخص عمر.

احتمال کلی می‌رود که عمر با مسیحیان شام عهد نامه‌ای بسته است و اگر متن این عهد نامه متن آن پیمان نباشد لااقل با مفاد آن چندان تفاوتی ندارد زیرا:

انتساب آن  
عهد نامه به عمر

۱- عهدنامه مزبور در کتب تاریخی مسلمانان ذکر شده گرچه طرطوشی از مردم قرن ششم هجری می‌باشد، اما وی مطابق مرسوم تاریخ نویسان اسلام سلسله روایت خود را مرتب ذکر نموده و مسلم است که از یک کتاب قدیمی نقل کرده است.

۲- کتاب سراج الملوك که این عهد نامه در آن مندرج است از کتب مهم ادبی و سیاسی اسلامی است و جزء کتابهای فکاهی نمیباشد و مؤلف آن (طرطوشی) از علمای بزرگ اندلس است. وی ملازم ابوالولید الباجی بوده است و از محضر او استفاده کرده و در بغداد و مصر علم حساب و ادبیات و غیره آموخته و نزد ابوبکر الشاشی و ابواحمد - الجرسانی فقه خوانده و مدتی در شام اقامت داشته و مرد داناتی پرهیزگار زاهد نیک سیرتی بوده است و با اینهمه نسبت به مسیحیان بد بین بوده و تعصب بخرج میداده است مثلاً موقعی همین طرطوشی بر افضل شاهنشاه پسر امیر الجیوش وارد شده و مردی مسیحی را نزد او نشسته دید فوری پند دادن آغاز کرده و با گریه گفت :

ترجمه شعر:

«ای کسی که فرمانبرداری تو بر ما واجب شده این را بدان .»

«از آنرو ما ترا فرمانبرداریم که پیغمبر، ما را بفرمانبرداری تو فرمان داده .»

«ولی آنکه نزد تو نشسته همان پیغمبر را دروغگو میداند .»

شاهنشاه دستور داد آن مرد مسیحی را از مجلس برانند و شاید همان تعصب ،

طرطوشی را وادار کرده که عهد نامه فراموش شده عمر را در کتاب خود بنویسد ، در صورتی

که سایرین نامی از آن نمیدادند . چون مفاد آن عهد نامه را با اخلاق عمر مغایر

میدیدند و البته نسبت جعل بطرطوشی خلاف است چه که پرهیزگاری و درستی او مانع

این عمل میشده است .

۳- بیشتر مواد این عهد نامه در کتابهای فقهی اسلام راجع بزمیان ذکر شده

و حتی کلمات آن تقریباً یکی است و بیشتر این کتابها پیش از طرطوشی تألیف شده است

و در باره ای کتب اداری و سیاسی اسلامی باین عهد نامه اشاره شده و بلکه بعضی از مواد

آنرا صریحاً ذکر نموده اند. مثلاً الماوردی متوفی بسال ۴۵۰ (۷۵ سال پیش از طرطوشی)

در کتاب الاحکام السلطانیة در فصل جزیه و خراج چنین مینگارد : همینکه بانصاری

مصالحه میشد مانند مصالحه عمر با مسیحیان شام مقرر میگردد مسلمانیان رهگذر

را سه روز خوراک بدهند ولی مجبور نباشند برای مسلمانیان گوسفند و مرغ بکشند بلکه

هرچه خودشان میخورند بآنان نیز بدهند و چهار پایان آنها شب را بدون جو

نگذرانند. این مهمانی اجباری مخصوص مردم ده بود و شهریان چنین تعهدی نداشته‌اند، تا آنجا که میگوید: راجع بذهمی شدن دو نوع شرط بوده واجب و مستحب، شرط‌های واجب شش است:

(۱) - قرآن را با تحریف و طعنه نام نبرند. (۲) - پیغمبر خدا را باستهزاء و دروغ‌گویی نخوانند. (۳) - از دین اسلام بدگویی نکنند. (۴) - بطور مشروع و غیر مشروع با زن مسلمان هم بستر نشوند. (۵) - متعرض جان و مال و دین مسلمانان نشوند. (۶) بدشمنان اسلام کمک نکنند، آنها را پناه ندهند. این شش موضوع جزء حقوق مسلمانان است و در واقع شرط بشمار نمی‌آید و اینکه جزء شرط ذکر شده برای آنست که اگر حق مسلمانان در این موارد تضییع گردد ذمی بودن اهل کتاب لغو میشود. اما شرایط مستحب نیز شش است. (۱) - باید ز نار به بندند و پلاس پوشند تا از مسلمانان تمیز داده شوند. (۲) - خانه‌هایشان برتر از خانه‌های مسلمانان نباشد... (۳) - صدای ناقوس آنها نباید شنیده شود. (۴) - نباید آشکارا شراب بنوشند و خاج‌های خود را نشان بدهند. (۵) - مرده‌های خود را پنهانی خاک کنند. (۶) - اسب و شتر از سوار نشوند...، حالا ملاحظه میشود که نوشته‌های ماوردی عین مندرجات عهدنامهٔ عمر است منتها ماوردی آنها را مرتب ساخته است. بنا بر این مسلم می‌گردد که عهدنامهٔ عمر پیش از انتشار کتاب سراج الملوك معروف بوده چنانکه ابن اثیر در ضمن شرح وقایع سال ۴۸۴ می‌گوید: در این سال فرمان خلیفه را در آوردند و نصاری را ملزم ساختند که بر طبق پیمان امیر مؤمنان عمر بن خطاب باید پلاس مخصوص بپوشند.

۴ - پس از عمر نیز خلفائی که باذمیان نصاری پیمان بسته‌اند و یا پیمان آنها را تجدید کرده‌اند، تغییر لباس را جزء شرایط عهدنامه قرار داده‌اند و این میرساند که عهدنامه‌های اخیر از روی همان عهدنامهٔ عمر تنظیم میشده است، حتی عمر بن عبدالعزیز که خلیفهٔ پرهیزگار درستی بود نصاری را مجبور ساخت که مطابق عهدنامهٔ عمر لباس بپوشند و عمامه سر نگیرند تا از مسلمانان متمایز بشوند و عمامه سر نگذارند و ردای مخصوص دربر کنند و همین‌قسم خلفای دیگر هر گاه که میخواستند بر مسیحیان سختگیری کنند آنها را با اجرای عهدنامهٔ عمر مجبور می‌ساختند و از آنان میخواستند که خودشان را

در لباس شبیه مسلمانان نساژند.

### عهد نامه و صفات پسندیده عمر

اعامناقب عمر و مطالب مندرج در این عهدنامه طوری است که باهم سازشی ندارد و اینک مختصری از عادات و اخلاق عمر: برجسته‌ترین صفت عمر عدالت بود که آنرا با سختی اجراء میکرد و از آزادی فکر و عقیده جلوگیری نمیکرد و در عین حال برای پیشرفت اسلام تعصب داشت و در عین حال پرهیزگاری را از نظر دور نمیساخت. عمر بقدری عادل بود که میتوان او را عدل مجسم خواند و حکم حق را بر خودش و فرزندانش زودتر از هر کس اجراء میکرد. مسلمانان تاکنون مردی را بعدالت خواهی عمر نیافته‌اند و از آنرو پیوسته از او یاد میکنند. عمر برای پیشرفت اسلام تاب و توان نداشت. هر سخنی که میگفت در هر قدمی که برمیداشت برای ترقی و تأیید اسلام بود و اگر عربها را باهم متحد میخواست فقط بمنظور یاری اسلام بود. عدالت خواهی و آزادی طلبی عمر مقتضی بود که مسیحیان را آزاد بگذارد، چنانکه عمر با مسیحیان عادلانه رفتار کرد و آنها را در اجرای مراسم دینی کاملاً آزاد گذارد ولی از زیر پرده همین عدالت خواهی مختصری هم تعصب اسلامی نمودار میشود چه عمر در عین حال که کلیساهای مسیحیان را باقی گذارد با آنان شرط کرد کلیسای تازه نساژند که مبادا مسیحیت بر اسلام (در ممالک اسلامی) چیره شود و آنرا از میان ببرد. در جای دیگر عدالت عمر طوری بود که مسیحیان عرب را برای همراهی با مسلمانان در عراق از جزیه معاف نمود بلکه مانند مسلمانان آنها را در صدقات شریک ساخت، ولی در ضمن از روی تعصب با آنها شرط کرد که فرزندان خود را بدین مسیح در نیاورند. خلاصه پیمان عمر در چهار شرط محدود میگردد.

(۱) - مسیحیان معبد تازه نساژند. (۲) - مسلمانانی که از میان آنان بگذرد

سه روز مهمان آنها باشد. (۳) - مسیحیان، جاسوسان را در کلیسا پنهان ندارند و پیرنگی

را از مسلمانها کتمان نکنند. (۴) - در سواری و لباس و آموختن قرآن و مهر کردن

بزبان عربی از مسلمانها تقلید نکنند و در صورت اجرای این شرایط خودشان،

فرزندان نشان و اموالشان در پناه مسلمانان خواهند بود .

شرط اول با تعصب عمر  
برای انتشار اسلام تطبیق  
می کند. شرط دوم هم از آن  
بود که مسلمانان در عراق  
و شام یگانه بودند و پذیرائی  
از مهمان غریب برای عرب  
مسیحی شرط سنگینی نبوده  
است و در ضمن کمک مؤثری  
هم به مسلمانهای غریب میشده  
است و برای تطبیق شرط سوم  
و چهارم با اخلاق عمر باید  
بمقدمه مختصری که ذیلا  
می نویسیم توجه شود.



یک مرد عرب

### مسیحیان شام و قیصر روم

نخستین نکته قابل ملاحظه اینکه عمر این عهد نامه را  
با مسیحیان شام ( نه مسیحیان سایر ممالک ) منعقد ساخت  
و حتی با سایر ذمی های مقیم شام چنان عهد و پیمانی نیست ،  
چه که پیمان مزبور شامل حال قبطی های مصر ، نبطی های عراق ، صابئه حران ، زرتشتیان  
فارس و یهودیان شام نمیشده است . پس قطعاً علتی داشته است که عمر مسیحیان شام را  
با این قیود عقید ساخته و نسبت به مسیحیان سایر نقاط و سایر ذمیان مقیم شام آنطور سختگیری  
نکرده است . بعلاوه مورخین اسلام عهد نامه دیگری بعمر نسبت میدهند که با اهل ذمه  
منعقد شده و هیچگونه تحمیل و تضییق در آن دیده نمیشود و از حیث مسامحه و مدارا  
مانند عهد نامه منتسب به حضرت رسول میباشد . نظر ما راجع باین عهد نامه اخیر منتسب  
بعمر عیناً همان نظری است که راجع بعهد نامه منتسب بیفمبر داشته ایم زیرا در این

عهدنامهٔ اخیر عمر نیز اصطلاحات و مطالبی است که با وضع صدر اسلام مغایرت دارد ولی در عین حال مفاد و معنای آن کاملاً با معنویات صدر اسلام سازگار می‌باشد و با عهدنامه‌هایی که در آن زمان تدوین شده از حیث معنی و مفاد تطبیق می‌کند و از اخلاق و رفتار عمر هم دوره نبود که چنان عهد نامهٔ مودت آمیزی با ذمیان مقیم ممالک اسلام منعقد نماید.

ولی عهدنامهٔ مسیحیان شام عمداً با نظر خاصی تدوین شده است و این سختگیری بعقیدهٔ ما برای آن بوده که مسیحیان عرب مقیم شام بقصر مسیحی روم توجه داشته‌اند و رابطهٔ دینی از روزگار باستان در شرق بسیار نیرومند بوده است و عمر از بیم آنکه مبادا مسیحیان مقیم شام بسود قیصر مسیحی روم با مسلمانان نفاق کنند، آن شرایط سنگین را در عهدنامهٔ آنها ذکر نموده است و این دیده شده که طوایف شرقی حکمران ستمگر هم دین خود را بر حکمران دادگرا غیر دین خود ترجیح می‌دهند و در زمان خود ما نیز با وجود تسامح و تساهل کامل دینی هنوز هم شرقیان این تعصب مذهبی را نسبت به حکمرانان خویش ابراز می‌کنند و مسیحیان شرقی فرمانروای مسیحی و مسلمانان فرمانروای مسلمان را بر غیر آن ترجیح می‌دهند، اگر چه هم دین خودشان ستمگر و آن دیگری دادگر باشد پس اگر روحیه شرقیان امروزه چنین است البته در آن زمان نیز همچنان وسخت تر بوده است.

مسیحیان شام گرچه ظاهراً تحت اطاعت مسلمانان در آمدند و پرداخت جزیه را پذیرفتند ولی زبان آنان زبان رومی ماند و کشیش بزرگ آنها از قسطنطنیه یا انطاکیه می‌آمد و مراسم دینی آنان مطابق عادات و رسوم مذهبی رومیان اجرا می‌شد. سابقاً گفته شد که مسلمانان صدر اسلام هر جا را که می‌گشودند باشغال نظامی قناعت مینمودند و متعرض دین و اخلاق و عادات و رسوم مسیحیان نمی‌گشتند و آنان را در امور داخلی و اوضاع و احوال شخصی و امور قضائی آزاد می‌گذاشتند و حق سیادت دینی قسطنطنیه را بر مسیحیان مقیم شام می‌پذیرفتند و اگر راجع با موضوع (سیادت دینی قسطنطنیه) اشکالی پیش می‌آمد پادشاه روم اعتراض می‌کرد و بخصوص در بارهٔ ادارهٔ امور کلیساهای شام پادشاهان روم نظارت می‌کردند و خلفای راشدین رعایت مواد

عهدنامه را فرض می‌شمردند، اما همینکه بنی امیه حکومت یافتند تمام آن شرایط و مواد عهدنامه را زیر پا گذاردند و مانند کلیه مقررات پسندیدهٔ زمان راشدین این قسمت‌ها را نیز ملغی کردند.

می‌گویند موقعی عبدالملک صدای ناقوس شنیده پرسید این چه چیز است؟ گفتند ناقوس نمازخانه است، گفت کلیسا را خراب کنید و خودش نیز در خراب کردن قسمتی از آن بنا شرکت کرد و البته مردم هم با وی همدست شدند، نصاری شام به پادشاه قسطنطنیه شکایت بردند، پادشاه روم بعبدالملک نوشت که بقای این کلیسا را خلفای سابق تصویب نمودند حال که تو آنرا خراب کردی یا آنها خطا رفتند و یا تو خطا کرده‌ای. عبدالملک ابدأ باین اعتراض پادشاه روم اعتنا نکرد، اما این میرساند که پادشاهان روم از مسیحیان شام حمایت می‌کردند و با اینکه قیصر روم را حامی کلیساهای خود میدانستند چنانکه امروز (زمان تألیف کتاب) مسیحیان مقیم شام این تصور را دربارهٔ پاره‌ای از دول اروپا دارند (۱) بعلاوه کشیشان مسیحی روم مقیم شام محبت پادشاهان روم را بمسیحیان مقیم آن ممالک تلقین می‌کردند.

فرض هم که سابق بر آن مسیحیان شام از نظر مذهبی پاره‌ای اختلافات با قسطنطنیه داشتند البته بعد از استیلای عربهای مسلمان بر شام از آن اختلافات داخلی چشم می‌پوشیدند و وضع قدیم را بر جدید ترجیح میدادند. روحیه ملل مستعمره و نیم مستقل شرقی عادتاً چنان است که از تغییر وضع خوشش می‌آید و دوست دارد سرپرست خود را عوض کند، فقط از نظر دینی زودتر و بهتر مطیع ملت فاتح میشود، کشیشان و کاهنان رومی طبعاً مسیحیان را از عربهای تازه وارد متنفر می‌کردند و آنانرا بطرف قیصر رومی

۱- شامات که عبارت از سوریه، فلسطین، لبنان کنونی، فلسطین و اسرائیل و ماوراء اردن بوده بواسطه همین اختلافات مذهبی (یهود و مسیحی و مسلمان سنی و شیعی و دروزی و غیره) از آغاز استیلای مسلمانان بر آن نواحی تا ایام اخیر مرکز دسیسه استعماری اروپائیان بوده است و در قرن گذشته بیش از همه فرانسه و انگلیس در آن نواحی تحریکات داشتند و سرانجام پس از پایان جنگ اول بین الملل شامات از دوات سابق عثمانی جدا شد و بصورت مستقل و نیم مستقل درآمد و بعد از پایان جنگ دوم که سیاست فرانسه شکست خورد سیاست انگلیس و امریکادر نواحی شامات دست بکار تحریکات شد و چنانکه میبینیم سالی یا ماهی نمیگذرد که بواسطه تضاد منافع استعماری انگلیس و امریکادر شامات (سوریه - لبنان - فلسطین - اسرائیل - ماوراء اردن) شورش و انقلاب و خونریزی جدیدی واقع نگردد و البته شورویها (کمونیستها) نیز در این تحریکات بی‌مداخله نیستند و هیچ بمید نیست که شعله جنگ سوم از همین مرکز خطر مشتعل شود. مترجم



می کشانند. قیصر هم میکوشید از این نارضایتی استفاده کند و دوباره شامات را از مسلمانان بگیرد.

بعضی از مسیحیان شام با اجرای این نقشه مساعد بودند و اطلاعات مربوط را به قسطنطنیه میرساندند و اگر از روم جاسوسانی بشام می آمدند آنانرا در خانه های خود پنهان می ساختند و در انجام وظایف جاسوسی با آنها کمک میکردند و چه بسا که یک مسیحی با تبدیل لباس نصرانی بلباس اسلامی و کندن مهر عربی و تبدیل نام خویش بکنیه عربی و آموختن مختصری از قرآن برای جاسوسی خود را میان مسلمانان می انداخت و کار خود را انجام میداد و این در موقعی بود که سراسر شام فتح نشده بود و عمر بيم آنرا داشت که دسیسه های قیصر روم کار شام را مختل سازد لذا با مسیحیان شام شرط کرد که مثل مسلمانان لباس بپوشند و مانند آنان سوار نشوند و در منزلهای خود جاسوسان روم را جان دهند و فریب و مکر از مسلمانان پنهان ندارند.

و از همان نظر عمر بعمال خود دستور داد اهل کتاب را در دیوان استخدام نکنند چه آنان اهل رشوه و دوست یکدیگر و دشمنان اسلام بودند و گفته میشود که این دستور عمر بموجب فرمان پیغمبر بوده که در روز بدر فرموده بود ولی اصل و فرع آن دستور هر چه بوده عمر از اجرای آن ناتوان گشت زیرا در صدر اسلام مسلمانان حساب دان و دفتر نویس نداشتند، بخصوص که آنموقع دفترهای محلی بزبانهای محلی تنظیم میشد.

بنابر مراتب فوق بعقیده ما عمر چنان عهدنامه ای را بانصارای شام منعقد کرده (و یا آنانرا بامضای آن وادار ساخته) و اگر متن عهدنامه مطابق نسخه موجود نبوده مفاد آن نباید غیر از آن باشد و دور نیست که در ظرف اینمدت طولانی تغییراتی در متن آن داده باشند. بیشتر بيم عمر از مسیحیان شام برای آن شد که کلیسای آنان از هر کلیسای دیگر شرق بمبانی دینی قسطنطنیه نزدیکتر بود در صورتی که کلیسای قبطیان مصر با کلیسای قسطنطنیه مخالفت و دشمنی داشتند و بهمان نظر با مسلمانان در اخراج رومیان از مصر همدست شدند و در هر حال عمر آن عهدنامه را چنانکه گفتیم در وضع خاص و بمنظور مخصوصی تدوین کرده و نظر تعصب مذهبی و یا عداوت با مسیحیان

وسخت گیری نسبت با آنان نبوده و فقط جهات خاصی تنظیم آن را ایجاب می کرد ولی مسلمانان بدون رعایت آن اوضاع عهدنامه مزبور را در آینده اساس عقد و پیمان با تمام ذمیان قرار دادند.

همینکه بنی امیه بخلافت رسید مرکز حکمرانی خود را بشام آوردند و دیگر مثل عمر از نفوذ و مداخله جاسوسان روم بیم نداشتند. سراسر شام و کرانه های مدیترانه دست آنان بود

### ذمیان در زمان بنی امیه

و هر ساله از راه دریا برومیان حمله می آوردند، اما چون برای دسته بندیهای سیاسی و جلب سیاستمداران بیول زیادی احتیاج داشتند بمنظور دریافت جزیه و خراج بر ذمیان فشار وارد می آوردند و حتی از تازه مسلمانان نیز جزیه می گرفتند و بکسانی که اسلام نیاورده بودند. همه جور آزار میرساندند چه آنان نه مسلمان و نه عرب بودند و امویان که با مسلمانان غیر عرب آنطور بد رفتاری میکردند بنا بر مسلمانان غیر عرب طبعاً سخت تر و خشن تر بودند. در نظر بنی امیه مردم سه دسته میشدند. اول فرمانروایان که خود عربها بودند. دوم موالی یعنی بندگان (مسلمانان آزاد شده) آنان سوم ذمیه چنانکه معاویه راجع بمردم مصر میگوید: «اهل آن کشور سه دسته اند. ناس (مردمی) شبیه ناس (نیمه مردم) نسناس و یالاناس (جانور) طبقه اول، ناس عربها و دوم موالی و سوم ذمیان یعنی قبطیان هستند.»

همینکه قبطیان دانستند اسلام آنان را از جزیه معاف نمیدارد لباس رهبانان پوشیدند تا مگر جزیه نپردازند. مأمورین اموی که وضع را چنان دیدند بخشم آمدند و نه تنها بر راهبان جزیه گزاردند بلکه پاره ای از آن مأمورین مقرر داشتند جزیه مرده ها را نیز زنده ها بپردازند. نظایر این وقایع در زمان امویان بسیار بوده و ما در جلد دوم این کتاب شرح آن را نگاشتیم که چگونه امویان بانواع وسایل نامشروع از ذمیان پول میستاندند.

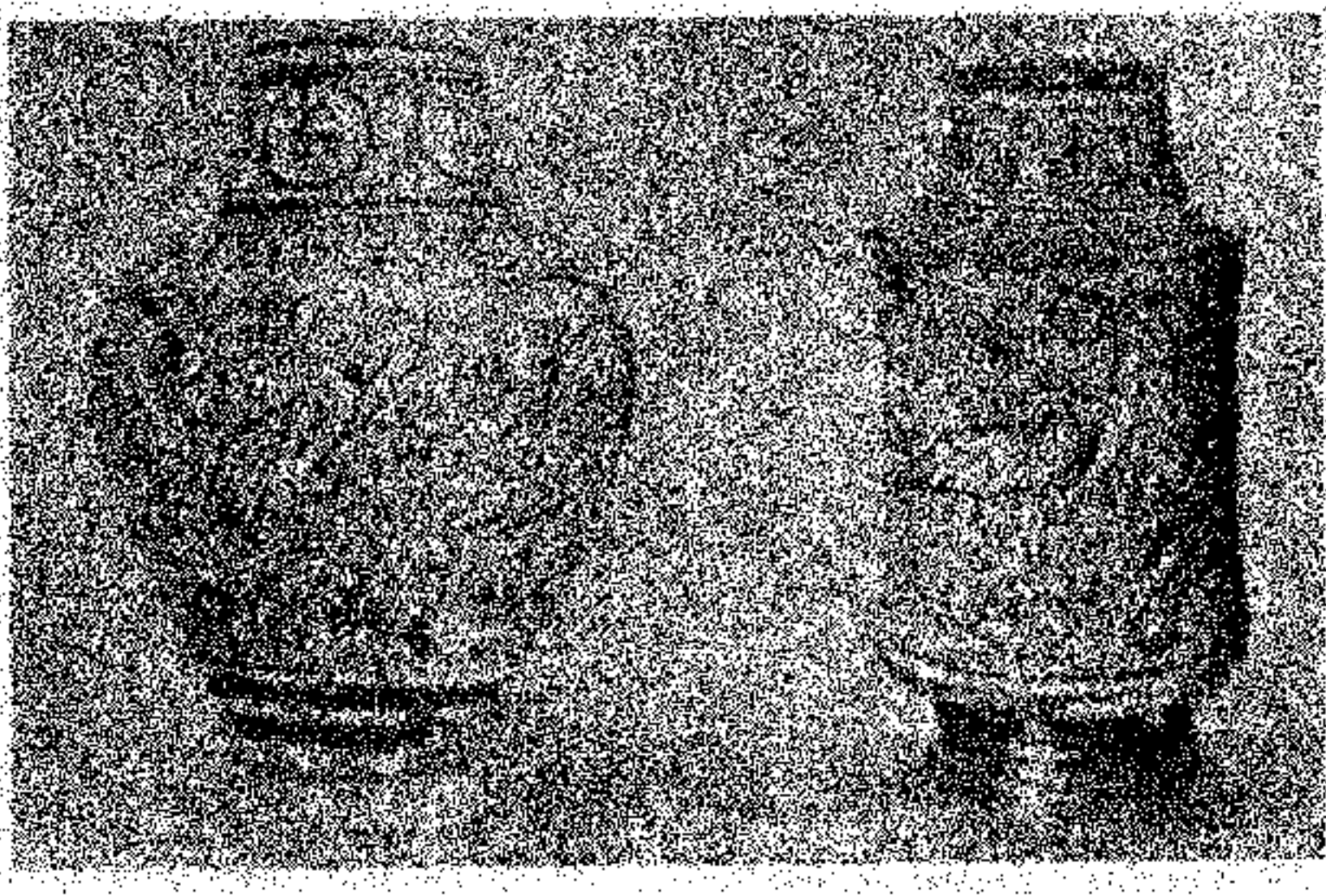
تازمان عمر بن عبدالعزیز وضع چنان بود ولی آن خلیفه که نواده دختری و همنام و پیر و عمر بن خطاب بود بتقلید عمر شرحی بعمل و مأمورین خود نوشت که عهد و پیمان عمر را مجدد احیا سازند. از آن جمله نه شده بود که: «نام مسلمانان عمامه خود را

بردارند و لباس مخصوص نصاری پوشند و خود را شبیه مسلمانان سازند و مسلمانان را استخدام نکنند و در ادارات دولتی اسلامی مستخدم ذمی نپذیرند، حتی عمر بن عبدالعزیز مسیحیان را از نواختن ناقوس هنگام اذان منع کرد.

بنی امیه که نسبت بزمیان سخت گیر بودند برای جمع آوری پول باطلاعات و معلومات آنان متوسل شده از وجودشان استفاده میکردند چه که مسیحیان بهتر از مسلمانان خواندن و نوشتن و حساب میدانستند و امویان که هدفی جز تحصیل مال و بسط نفوذ نداشتند در این قبیل موارد بطرف ذمیان می رفتند و از آنان کمک می گرفتند مثلاً خالد قسری والی عراقین در زمان بنی امیه فرزندیک زن مسیحی رومی بود و پسرش خالد از وی خواست مسلمان شود، ولی مادر خالد پیشنهاد پسر را رد کرد، خالد برای مادرش یشت مسجد جامع کوفه کلیسای کوچکی ساخت و هر موقع که مؤذن در مسجد جامع اذان می گفت همان هنگام در کلیسای مادر خالد ناقوس میزدند و در دوره حکمرانی خالد مسیحیان از هر جهت مقرب شدند زیرا مادر خالد تادم مرگ مسیحی بود و بدستور و خواهش وی پسرش خالد از مسیحیان حمایت میکرد. خالد نه تنها مسیحیان را بکار میگماشت بلکه برخلاف دستور عمر بن عبدالعزیز زرتشتیان و مسیحیان را فرمانداری میداد و بر سر مسلمانانها مسلط میساخت و آنها هم تامی توانستند به مسلمانان صدمه میزدند مادر عمر بن ابی ربیع شاعر نامی اسلام مسیحی بود و تا هنگام مرگ خاج در گردنش مانند مسیحیان در زمان بنی امیه بمسجد می آمدند و کسی متعرض آنها نمیشد. اخطل شاعر مسیحی عرب بدون اجازه در حال مستی خاج بگردن نزد عبدالملک بن مروان میآمد و کسی هم با او ایرادی نمیکرد، زیرا بهترین طرزی در هجو انصار (یاران پیغمبر) شعر میگفت!

خلفای بنی امیه گاه گاهی بکارمندان و خواص یهودی و مسیحی خود پیشنهاد میکردند که مسلمان شوند، آنها هم در بعضی موارد می پذیرفتند ولی غالباً رد میکردند رد کردن پیشنهاد خلیفه همیشه تولید زحمت نمیکرد، فقط موقعی که خلیفه بخشم میآمد و چندان احتیاجی بوجود آن مسیحی نمیدید بشدت او را کیفر میداد. مثلاً شعله نام از مسیحیان ایرانی بود که نزد خلفای بنی امیه آمد و شد میکرد، موقعی خلیفه باو گفت

شمعه مسلمان شو - شمه‌له پاسخ داد. هر گز، هر گز مسلمان نمیشوم مگر اینکه تو مرا و اداربان کار کنی. خلیفه که احتیاجی بوجود شمه‌له نمیدید فوری دستور داد تکه‌ای از گوشت ران شمه‌له ببرند و کباب کنند و بحلقش فرو ببرند. ولی هر گاه بوجود شخص مسیحی نیازمند بودند اگر هم پیشنهاد آنرا برای مسلمان شدن رد میکرد باز هم با او مدارا مینمودند. مثلاً عبدالملک بن مروان با خطل شاعر گفت بیا و مسلمان شو تادهزار بتو بدهیم و از غنیمت‌های اسلام سهمی برایت معین کنیم، خطل گفت با شراب چه کنم؟ عبدالملک گفت شراب چیز خوبی نیست، اولش تلخی و آخرش مستی است،



دو ظرف لعابی ساخت سوریه متعلق بقرن دوم هجری

خطل گفت آری؛ درست گفتی امامیان همان تلخی و مستی عالمی هست که تمام خلافت و قدرت تو در مقابل آن مثل يك قطره آب در برابر رود فرات میباشد، خلیفه خندید و پاپی اونگشت.

عمال بنی امیه برای دریافت جزیه بر زمین سخت میگرفتند و هر کس که بول میداد او را گرامی میداشتند. در خطط مقریزی مطالب مفصلی راجع باین موضوع درج است، طالبین با آنجا رجوع کنند.

**خلاصه** خلاصه این فصل آنکه دولت اموی دولتی بود که پایه آن بر تعصب عربی و سیاست آن بر مبانی زور و سخت گیری استوار شده بود و با کمک دسته بندی های سیاسی و جلب سیاستمداران اداره میگشت و بیش از همه نسبت با اعراب قریش ابراز تعصب میشد و در نتیجه قبیله های عرب از آن نظر بدویره جاهلیت برگشتند و برای قوم و طایفه خویش تعصب کشیدند. سپس تعصب قومی به تعصب وطنی برگشت. بنی امیه بطور کلی مسلمانان غیر عرب و ناسلمانان ذمی را آزار میدادند و حقیر می شمردند و برای جلب رجال سیاسی و دسته بندی بیول زیادی احتیاج داشتند و همان نیازمندی به پول زیاد آنانرا بظلم و جور و آزار میساخت. بنی امیه بهمان نظر از کلیه مقررات اسلامی مربوط با امور مالی چشم پوشیدند و صدقه و غنیمت و سایر موارد در آمد را بمیل خود صرف کردند و چون دشمنان آنان (علویان) مردم دیندار پرهیز گاری بودند بنی امیه بر ضد دین اقدام کردند و دین داری را زیر پا گذاردند و بمکر و حيله متوسل شدند، از مردی و مردانگی دست کشیدند و در بیداد گری و آزار مردم افراط کردند بقسمی که هیچ يك از مورخین حتی خود مورخین اموی آنرا انکار ندارند، مثلاً ابوالفرج اصفهانی مؤلف کتاب اغانی از امویان است بیشتر بد کاری های بنی امیه از کتاب ابوالفرج اقتباس و نقل شده است.

پایداری دولت بنی امیه مرهون کاردانی و سیاستمداری سه خلیفه اموی است که هر يك با تدبیر و فکر و هوش مدت بیست سال بر امپراطوری اسلام حکمروا شدند و بقیه خلفای اموی از پرتو آنان چندی فرمانروا گشتند. نخستین خلیفه سیاستمدار با تدبیر اموی معاویه بن ابوسفیان مؤسس خاندان اموی است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری مدت بیست سال خلافت کرد، سپس عبدالملک بن مروان از ۶۵ تا ۸۶ هجری خلیفه بود و دیگر هشام بن عبدالملک که ۱۰۵ تا ۱۲۵ خلافت نمود. و منصور عباسی در مملکت داری از هشام تقلید میکرد. عمر بن عبدالعزیز از نظر دینداری و پرهیز گاری بر تر از همه آنان بود اما چون متناسب با وضع محیط نبود، کارش نگرفت و کشته شد و اگر آن سه خلیفه کاردان میان آنان پدید نمی آمد بزودی خلافت از دست خلفای عیاش خوش گذران و بی فکری تدبیر بیرون میرفت. نخستین خلیفه عیاش و هرزه و ضعیف الرأی

(امویان) یزید بن معاویه است که در سال ۶۴ در گذشت وی پیش از هر چیز بشکار علاقه داشت و از آن رو با سگها و بازهای شکاری و میمون و یوزپلنگ خوش بود. از میگساری و بزم آراتی دریغ نمیکرد. عمال و مأمورین وی بوی اقتداء کردند و آشکارا بیاده پیمانی پرداختند. ساز و آواز که تا آن زمان در مکه و مدینه معمول نبود در ایام یزید معمول شد و مسلمانان که تا آن گاه عیش و نوش و تفریحات نمیدانستند در زمان یزید بآن کارها دست زدند.

دیگر از خلفای هرزه اموی یزید بن عبدالملک است که در سال ۱۰۵ در گذشت و او را خلیفه هرزه میخواندند. یزید بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و براهی برخلاف وی رهسپار شد، از میان زنان حرم سرا بدو کنیزک یکی سلامه و دیگر حبابه متوجه شد و تمام اوقات خود را با آنان میگذرانید. روزی حبابه این شعر را برای وی خواند.

ترجمه شعر :

«میان استخوانهای سینه و گلو آتش عشق چنان افروخته شده که با هیچ چیز آرام نمیگیرد و خنک نمیشود.»

یزید از شنیدن این شعر چنان بهیجان آمد که فریاد کنان بخیال پرواز افتاد، حبابه گفت نکن، مابتو کار داریم ای امیر مؤمنان، یزید گفت نه، نه بخدا سوگند الان پرواز میکنم، حبابه گفت: مملکت را بکی میسپاری؟

یزید دست حبابه را بوسیده گفت: ملت اسلام و مملکت اسلام را بتو تفویض میکنم. روزی یزید با حبابه برای گردش با طرف رود اردن حرکت کرد و همینکه در بزم باده گساری نشستند و هر دو از باده ناب سرمست شدند یزید از روی مستی حبابه انگوری بطرف حبابه پرت کرد، دانه انگور در گلوی حبابه ماند و او را خفه نمود. یزید سه روز تمام لاشه حبابه را بغل گرفته میبوسید و میگرفت و میبوید. سرانجام باصرار آن جسد گندیده را پس از سه روز از یزید جدا کرده بخاک سپردند. یزید با اندوه بسیار بکاخ خود بازگشت و شبی صدای کنیزکی را شنید که بمناسبت مرگ حبابه این شعر را میخواند.

## ترجمه شعر :

«چگونه از اندوه جان سپارم که جای عزیزم را خالی می بینم.»

یزید که این بیت را شنید بی اختیار شد و بقدری گریست که از حال رفت و در راه معشوقه ای که در نتیجه شوخی او جان داده بوده خود نیز جان سپرد. یزید فقط هفت روز بحال دیوانگی پس از مرگ معشوقه زنده بود و برادرش مسلمه در آن يك هفته خلیفه را در نظر مردم پنهان میکرد، تا مبادا از جنون عاشقانه وی در فراق معشوقه آگاه شوند. مدت خلافت یزید چهار سال بود.

دیگر از خلفای هرزه خوشگذران بنی امیه ولید بن یزید بن عبدالملک است که در سال ۱۲۶ هجری در گذشت و جز شراب و شکار هوس می نداشت بقسمی که حوضهایی پر از شراب فراهم میساخت و در میان حوض شراب غوطه میخورد و شراب مینوشید، همینکه یزید خلیفه شد سازندگان و نوازندگان مکه و مدینه و سایر نقاط را بشام آورد و از آنان و سایر اهل عیش و نوش و طرب بزم هائی آراسته بخوشگذرانی و عیاشی پرداخت، اما بیش از یک سال خلافت نکرد و در گذشت.

عربها در زمان یزید بن معاویه نسبت به بنی امیه بدبین شدند و البته از کارهای ناپسند ولید و یزید بن عبدالملک و غیره بیشتر رنجیدند و یکی از شعرای عرب خطاب بخلفای بنی امیه چنین می گوید :

«مردم از سوء سیاست شما بتنگ آمدند بیایید پرهیز گاری و دینداری را پیشه کنید. تا کی و تا چند با پست ترین افراد دمساز هستید، اینان شما را نابود میسازند. تا کی به دست خود شکم خود را می درید، روزی می آید که پشیمانی سودی ندارد...»

آری این خلفای هرزه خوشگذران کجا و آن خلفای سیاستمدار ظاهرالصلاح (اموی) کجا؟ که نه شراب میخوردند و نه اجازه شراب خوردن میدادند و نه مانند یزید و ولید دنبال خوشگذرانی میرفتند. حتی هشام بن عبدالملک که در اواخر ایام بنی امیه آمد، لب بشراب نمی زد و کسی در حضور او شراب نمی خورد و مردم را بسختی

از آن کار باز میداشت .

این هرزگی و عیاشی خلفای اموی از طرفی و آن سخت گیری نسبت بتازه مسلمانان و ذمیان و تعدد مردم غیر عرب دست بهم داد و کارها را مختل نمود بقسمی که در اواخر دولت اموی سپاهیان اسلام از هر دهی که میگذشتند اموال اهل ده را غارت میکردند و در نتیجه این پیش آمدها و نارضایتیها ، مخالفان از اوضاع آشفته استفاده کرده دولت اموی را بر انداختند و عباسیان جای آنها را گرفتند .



## دوره نخستین نفوذ و استیلای ایرانیان بر ممالک اسلامی

این دوره را دوره ایرانی نامیدیم، زیرا اگرچه خلفاء و زبان و دین آن دوره عرب بوده اما از حیث سیاست و اداره امور مملکتی تحت نظر ایرانیان قرار داشته است چه ایرانیان آن دولت را یاری کردند و پیاداشتنند و آنرا اداره نمودند. وزیران و امیران و نویسندگان و حاجبان این دولت همه ایرانی بودند و چنانکه گفتیم آزار و تحقیر بنی امیه نسبت بموالیان که بیشترشان ایرانی بودند آنرا باکمک مخالفان بنی امیه ( شیعیان علی و خوارج ) برانگیخت، در عین حال ایرانیان به پیروان علی بیش از دیگران متمایل شدند زیرا آنرا که فرزندان داماد دختر پیغمبر بودند شایسته تر از دیگران میدیدند، علویان در عراق و فارس و خراسان و سایر نقاط دوردست به تبلیغ و دعوت میکوشیدند و ایرانیان با امید رهایی از ستم بنی امیه با آنان بیعت میکردند.

از خلافت سفاح ۱۴۴  
هجری تا خلافت  
متوکل ۲۴۴ هجری

سپس بنی عباس قیام کردند و باکمک ابو مسلم خراسانی موفق شدند و از تفرقه میان اعراب استفاده کردند و یمنی ها را که مخالف بنی امیه بودند با خود همراه ساختند و فقط قبیله مضر بابتی امیه ماندند و نظر بمشکلات کار امویان آنها هم پیشرفتی نکردند. فرزندان علی بن ابی طالب از مخالفان جدی و سرسخت امویان بودند، نخستین بار حسن بن علی پس از (شهادت) پدرش مدعی خلافت گشت، ولی بزودی در سال ۴۱ هجری از خلافت دست کشید. شیعیان علی در کوفه از این وضع بر آشفتند و بر ضد معاویه شوریدند. اما در آن موقع زیاد بن ابیه یعنی آن مرد زبردست چالاک بی باک و الهی کوفه بود و با آتش و شمشیر، شیعیان علی از آن جمله حجر بن عدی و یارانش را از پادار آورد و بسیاری از آنان را از دم تیغ بیدریغ گذرانید. علویان با انتظار مرگ معاویه نشستند

انتقال خلافت به عباسیان  
( شیعه علوی )

تا مگر پس از او بر خیزند و تصور نمی‌کردند که معاویه پسر خود را ولیعهد کند، همینکه یزید ولیعهد شد علویان بیش از پیش کینه امویان را در دل گرفتند، بخصوص که میدانستند یزید بر عکس پدر مرد هرزه لاقیدخوش گذرانی است و شایستگی خلافت را ندارد. عبدالله بن هشام السلولی در آن مورد چنین می‌گوید:

ترجمه شعر:

« بقدری از امویان خشمگین هستیم که اگر خون آنها را بنوشیم خشم ما

فرو نمیشیند.»

« مردم از دست رفتند و بنی‌امیه مشغول شکار خرگوش هستند.»

همینکه معاویه در سال ۶۰ هجری مرد سرآمد خاندان علوی حسین بن علی (ع) بود، وی از بیعت یزید سر باز زد و آن مردم پرهیزگاری هم که ناچار با یزید بیعت کردند این کار خود را برخلاف موازین مذهبی میدانستند حسین (ع) برای احتراز از بیعت اجباری با یزید از مدینه بمکه آمد و شیعیان وی که در کوفه بودند نامه‌ها بوی نوشته از او خواستند که بکوفه بیاید، حسین (ع) بطرف کوفه رهسپار گشت ولی همینکه نزدیک کوفه رسید کوفیان از یاری او خود داری نمودند. عییدالله بن زیاد والی کوفه سپاهیان بجنگ حسین (ع) فرستاد حسین (ع) مردانه از خود و عقیده خود و خاندان خود دفاع کرد و در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری (عاشوراء) در کربلاء (بشهادت) رسید. شیعیان پس از مرگ یزید از کرده خود پشیمان شدند و از بیعت با مروان بن حکم سر باز زدند و بخونخواهی حسین برخاسته خود را (تواین) یعنی توبه کاران نامیدند (۶۴ هجری-) و عییدالله بن زیاد را که هم چنان در آن موقع والی کوفه بود بیرون کردند و از خود والی تازه‌ای تعیین نمودند ولی ابن زیاد بر آن والی جدید غلبه کرد، در این میان مختار بن ابوعبیده ثقفی که مرد جاه‌طلب و پول دوستی بود از وضع آشفته استفاده کرده بنام محمد بن حنیفه برادر پدری حسین بن علی قیام کرد و رو بکوفه آورد و جمعی از شیعیان علی را پلیس خدا (شرطه‌الله) نامیده با خود بکوفه آورد و ابن زیاد را دستگیر ساخته با بسیاری از قاتلان حسین بقتل رسانید. محمد حنیفه که از این دعوت و تبلیغات مختار ناراضی بود کسانی نزد وی فرستاد و از او تبری

نمود. مختار نام محمد حنیفه راها کرده بنام عبدالله بن زبیر دعوت آغاز کرد، عبدالله بن زبیر آن موقع در مکه بود و دعوی خلافت داشت و چنانکه گفته شد زبیر پدر عبدالله پس از قتل عثمان داعیه خلافت داشت. عبدالله بن زبیر بزودی دانست که مختار او را فریب میدهد و اسم او و محمد حنیفه را بهانه کرده برای خلافت خود میکوشد از آنرو برادر خود مصعب را بعراق فرستاد و مختار بدست مصعب کشته شد (۶۷ هجری).

شیعیان علوی پس از قتل حسین دو دسته شدند، دسته‌ای خلافت و امامت را از آن علی بن الحسین ع (زین العابدین) میدانستند و دسته دیگر محمد بن حنیفه برادر پدری حسین را جانشین او میخواندند و این گروه اخیر را کیسانیه هم می‌گویند ولی دسته اول زیاد تر و نیرومندتر بودند و پس از قتل حسین ع (ع) با علی بن الحسین و پس از او با فرزندان او بیعت کردند (۱) و شیعه اثناعشری همان دسته‌ای هستند که پیرو دوازده امام (یعنی علی - حسن - حسین - علی بن الحسین زین العابدین - محمد باقر - جعفر صادق - موسی کاظم - علی الرضا - محمد تقی - علی تقی - حسن العسکری و محمد مهدی) صاحب الزمان علیهم الصلوٰة والسلام) میباشند. شیعیان علوی شاخه‌های دیگری هم پیدا کردند از آن جمله شیعه زیدیه پیروان زید بن علی بن الحسین ع (ع) و اسماعیلیه پیروان اسماعیل بن جعفر الصادق ع (ع) و غیره که ذکر همه آنان در اینجا مورد ندارد.

همینکه بنی امیه از قیام علویان خبردار میشدند برای نابود کردن آنان بتمام وسایل دست میزدند، بعضی‌ها را با شمشیر میکشیدند بعضی‌ها را زهر میدادند بعضی‌ها را دار میزدند و به پیروان آنها همه جور آزار میرساندند بقسمی که از شیعیان علی از تهیه نان و آب برای خانواده خود در میماندند و کارشان بگرسنگی میکشید. فقط موقعی که خالد قسری متوفی بسال ۱۲۶ هجری والی عراقین شد با شیعیان علی مساعدت کرد و با آنان مال و ملک بخشید، آنها هم که وضع خود را مناسب دیدند مجدد بمخالفت با امویان برخاستند اخلاق این والی هم (خالد القسری) طور عجیبی بوده زیرا در عین حال که والی امویان بود برخلاف نظر آنان با علویان همراهی داشت و چنانکه گفتیم ذمیان

را بکارهای دولتی و رسمی می گماشت .

### شبهه عباسی

بنی عباس یعنی پسر عمویان پیغمبر نیز پنهانی برای بدست آوردن خلافت تلاش میکردند و طبعاً با علویان که از بنی-

امیه ستم می کشیدند همدست میشدند چه هر دو از قبیله هاشمیان و دشمنان امویان بودند و این طبیعی است که ستمدیدگان باهم نزدیک میشوند .

عباسیان در حمیمه از توابع بلقاء (شام) اقامت گزیده و پنهانی بر ضد بنی امیه اقدام میکردند و همینکه بنی امیه نتوان شدند دعوت عباسیان آشکار گشت. همان موقع فرقه کسانی هم بنام ابو هاشم (پسر محمد حنفیه) دعوت میکردند. ابو هاشم گاه گاه از مدینه بشام می آمد و در ضمن سری به بنی عباس (در حمیمه) میزد. در یکی از این آمد و شدها ابو هاشم نزد هشام آمد و هشام که فصاحت و لیاقت ابو هاشم را از نزدیک دید و دانست که وی مدعی خلافت است دستور داد موقع بازگشت او را با شیر مسموم کنند ابو هاشم میان راه احساس خطر کرد لذا با شتاب خود را به حمیمه نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سر آمد خاندان عباسی رسانید در حضور پیروان خود از حق خلافت صرف نظر کرده وصیت نمود که پیروان او پس از مرگش محمد را بخلافت بشناسند. ابو هاشم در گذشت و فرقه کسانی به محمد پیوستند محمد پیش از پیش برای نیل بمقام خلافت بتلاش افتاد اما پیش از اینکه دستش بخلافت برسد وفات کرد و فرزندش ابراهیم معروف بامام جانشین او شد. ابراهیم امام که میدانست مردم خراسان پیش از مردم سایر شهرها بعباسیان توجه دارند باهالی آنجا نزدیک شد و کسانی را برای تبلیغ بخراسان فرستاد اتفاقاً شیعیان کیسانی پیش از هر جا در خراسان و عراق یافت میشدند و مکرراً با علویان همدست شده بودند. مبلغین (دعاة) کیسانی بخراسان رفته و بنام آل محمد بدون اینکه نامی از علویان و عباسیان ببرند دعوت نمودند، خراسانیان که از ستم بنی امیه بچنان آمده بودند از نام آل محمد استقبال کردند و مرد دلیر با تدبیر کار دانی بنام ابو مسلم خراسانی از خراسان برخاسته بیاری عباسیان شتافت و چنانکه میدانیم خلافت عباسیان را تأسیس کرد.

**بیعت منصور با  
علویان و پیمان  
شکستن منصور**

هاشمیان یعنی عباسیان و علویان که سقوط امویان را نزدیک  
میدیدند در مکه گرد آمدند تا کسی را از میان خود برای  
خلافت برگزینند، ابوالعباس سفاح و برادرش عبدالله بن  
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نیز جزء عباسیان در آن  
جا حاضر شدند و این عبدالله بن محمد همان ابوجعفر مزبور است که بعد ها خلیفه  
شد. عباسیان و علویان پس از مشورت و بررسی سرانجام با محمد بن عبدالله بن حسن  
مثنی بن حسن بن علی ابی طالب ملقب به نفس زکیه بیعت کردند چه که وی در آن  
موقع از هر جهت بر سایر علویان امتیاز داشت و ابوجعفر منصور نیز جزء بیعت کنند  
گان بود و همین بیعت با نفس زکیه سبب شد که پیروان عباسی و علوی با یکدیگر  
متفق شوند چه تا آن موقع هم صحبت از خلافت آل محمد بود و تصور میرفت علویان  
و عباسیان با هم خلافت میکنند ولی عباسیان، علویان را کنار زده خود مستقل خلافت  
را عهده دار گشتند.

شیعیان علی در عراق و فارس و خراسان که بنام علویان دعوت میکردند خواه  
ناخواه از انتقال خلافت به عباسیان اظهار رضایت کرده تسلیم شدند، از آن جمله ابوسلمه  
خلال از رجال نامی ثروتمند ایران که در حمام اعین نزدیک کوفه مقیم بود و از حقوق  
خاندان علی باجدیت دفاع میکرد، همینکه از مکر عباسیان خبر داشت خشم خویش  
را پنهان ساخته منتظر پیش آمدها گشت که بوی خبر رسید ابوابراهیم امام ابومسلم  
را بخراسان فرستاده و بوی دستور داده که هر کس را متهم بمخالفت دانستی بکش،  
ابوسلمه صلاح خود را در آن دید که برخلاف میل قلبی خویش با ابومسلم و عباسیان  
همراه گردد ولی باز هم امید داشت که پس از اتمام کار بنی امیه علویان و عباسیان در  
موضوع بیعت با یکدیگر مشورت میکنند. در این میان ابوابراهیم امام بدست مروان بن  
محمد آخرین خلیفه اموی کشته شد و ابوسلمه بفکر افتاد مجدد برای علویان دعوت  
کند ولی در این اثناء ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور برادران و کسان ابوابراهیم امام  
نزد ابوسلمه آمدند و بنام ابوالعباس سفاح از مردم بیعت گرفتند ابوسلمه هم وضع را  
نامناسب دیده ساکت ماند و با عباسیان همراه گشت، در همین موقع ابومسلم و سایر

نقیبان در خراسان و فارس و عراق با طرفداران بنی امیه جنگ میکردند و همینکه آنان را از پا در آوردند بعراق آمدند و با ابوالعباس بیعت کردند و علویان که این پیشرفت و قوت عباسیان را دیدند بر جان خود ترسیده ساکت ماندند ولی هم چنان امید داشتند که کار خلافت بشوری بکشد و با آنان نیز سهمی برسد.

عباسیان که از تمایل ابوسلمه بعلویان خیر داشتند از ابومسلم دفع شر او را خواستند، ابومسلم هم کسی را پنهانی بکوفه فرستاد و آن شخص ناگهان ابوسلمه را کشت و اشخاص دیگر نیز که نسبت به عباسیان اخلاص نداشتند بهمان وضع کشته شدند و در عین حال شهرت یافت که اینان را خوارج کشته اند.

خلاصه اینکه در سال ۱۳۲ خلافت عباسیان رسماً بدست ابوالعباس سفاخ مستقر گشت و آل حسن بن علی که با محمد بن علی (نفس زکیه) بیعت کرده بودند بکوفه نزد ابوالعباس آمده یاد آور شدند که خود ابوالعباس و برادرش ابو جعفر منصور مانند آنان با نفس زکیه از خاندان حسن بن علی بیعت کرده است و اکنون چه شده که آن عهد و پیمان را شکسته است، ابوالعباس اموال نقدینه و املاک خالصه بسیاری با آنان واگذار و آنها را خاموش کرد، اتفاقاً عبدالله بن حسن مثنی پدر محمد (نفس زکیه) نیز جزء سایر خاندان حسن بن علی بکوفه آمده بود و پیش از هر چیز پول میخواست. ابوالعباس بوی گفت چقدر میخواهی که از حق پسر ت صرف نظر کنی. عبدالله گفت یک میلیون درهم بمن بده چون تاکنون چنان پول زیادی در عمرم ندیده ام، ابوالعباس یک میلیون درهم موجود نداشت ولی از صرافی بنام ابی مقرن قرض گرفت و عبدالله داد و عبدالله پولها را گرفته از پیش ابوالعباس نرفت تا آنکه سپاهیان عباسی پس از شکست دادن مروان آخرین خلیفه اموی با اموال و جواهرات بسیار نزد ابوالعباس آمدند و همانطور که ابوالعباس جواهرات را زیر و رو میکرد عبدالله بن حسن زار زار میگریست. ابوالعباس از وی پرسید که چرا میگرمی ما که یک میلیون درهم بتو داده ایم عبدالله گفت گریه ام برای آنست که تو میان جواهرها غوطه میخوری و دختر عموهای تو در مدینه در حسرت يك جامه نو هستند و چنین چیزهایی را ندیده اند ابوالعباس آن جواهرات را عبدالله بخشید ولی صرافی را نزد او فرستاد و همه آن جواهرات را به هشتاد هزار دینار (قریب يك میلیون درهم)

خرید و با این حال عبدالله از کوفه نمیرفت و ابوالعباس با احترام و مهر بانی از وی پذیرائی میکرد. در ضمن جاسوسانی بروی گمارد و همینکه دانست عبدالله مرد طمعکار پول دوستی است مبالغ دیگری پول داد و آنقدر بارش را از پول سنگین ساخت که عبدالله راضی شده چندین بار طلا و نقره برداشته از کوفه بمدینه آمد و میان علویان که بسیار تنگدست بودند تقسیم کرد و آنها هم البته بسیار خوشنود شدند.

با این همه عبدالله بخلاف پسر خود دامید داشت و عباسیان این را دانسته در بیم و هراس بودند و سفاک چنانکه دیدیم او و خاندان او را با پول آرام ساخت تا اینکه سفاک بسال ۱۲۶ در گذشت و برادرش ابو جعفر منصور بجای او خلیفه شد. منصور هر د بی باکی بود و برای سرکوب مدعیان از هیچ عملی دریغ نداشت و پیش از همه بفکر خاندان حسن افتاد چه منصور با سرخاندان آنها بیعت کرده بود. منصور جاسوسانی در مدینه برای تحقیق عملیات آل حسن تعیین کرد، سپس بعبادت معمول مبالغی برای اهل مدینه فرستاده بعامل خود چنین نوشت: «همینکه این پولها بدستت رسید مردم را خبر کن که بیایند و مقرری و جایزه خود را بگیرند و برای کسی پول نفرست تا خودش بیاید و بگیرد، مخصوصاً مراقب هاشمیان باش و بخصوص محمد و ابراهیم، پسران عبدالله بن حسن مثنی را زیر نظر بگیر.» والی مدینه مطابق دستور عمل کرد و همه بنی هاشم بجز محمد و ابراهیم آمدند و مقرری خود را گرفتند. والی مدینه شرح واقعه را بمنصور گزارش داد او هم یقین دانست که محمد و ابراهیم قصد مخالفت دارند و نظر ببدل و بخشش سفاک از آن کار خودداری داشتند در صورتی که خود منصور قصد نداشت که با آنها مثل سفاک رفتار کند. محمد و ابراهیم بزودی قصد خود را عملی کردند و کسانی بخراسان و جاهای دیگر فرستادند تا مردم را بنام آنان دعوت کند. منصور از جریان آگاه شد و اشخاص را بدنبال مبلغین ابراهیم و محمد فرستاد و نامه‌ها و اسرار آنان را ضبط کرد و در صدد جلب آنها برآمد: عبدالله بن حسن از محل اقامت پسران خویش اظهار بی اطلاعی کرد، منصور به والی مدینه فرمان داد سران علوی را که مدعی خلافت هستند (بخصوص سران خاندان حسن را) باکند و زنجیر بعراق بفرستد والی مدینه قریب بیست نفر از آنها را با زنجیر و کند سوار شتر برهنه کرده نزد منصور

فرستاد و منصور بیشتر آنها را کشت.

اما محمد و ابراهیم گرفتار منصور نشدند و هم چنان پنهان میزیستند و منصور بسختی آنان را دنبال میکرد، محمد که این سخت گیری را از منصور دید از محل پنهانی در آمد و خود را خلیفه خواند، مردم مدینه هم باو بیعت کردند و از مالک بن انس (سر دسته سنیان مالکی) استفتاء کرده گفتند ما که با منصور بیعت کرده ایم چگونه بیعت او را بشکنیم، مالک گفت مانعی ندارد چون شما قبلاً از روی میل و رغبت با محمد بیعت کرده اید این بیعت دومی با منصور از روی اجبار بوده است. ابوحنیفه نیز همین فتوی داد و محمد را بر حق دانست، منصور پس از کوشش بسیار محمد را ملقب به نفس زکیه را مغلوب نموده کشت ۱۴۵ هجری و چون از مالک و اباحنیفه بواسطه فتوای آنان کینه در دل داشت اولی را به بهانه فتوی دادن درباره طلاق مکره تازیانه زد و اباحنیفه را بعد از تمرد از قبول منصب قضا، (داوری) بزندان انداخت.

بیعت شکستن منصور بر آل اعلی بسیار گران آمد تا حدی که از مخالفت خود با بنی امیه پشیمان شدند و بروز گارامویان حسرت خورده باز گشت آنها را آرزو کردند میگویند هنگامی که محمد بر منصور خروج میکرد اشعار شاعری بگوشش رسید که بر قتل و مرگ زوال بنی امیه مرثیه میگفت. محمد از شنیدن آن اشعار بگریه افتاد و عمویش بوی گفت چگونه است که بر امویان میگریی و با عباسیان میجنگی؟

محمد گفت: «عمو جان ما بر امویان تاختیم و عباسیان را کمک کردیم ولی افسوس که بنی امیه بیش از عباسیان خداترس بودند و دلایل ما بر ضد عباسیان محکمتر است، بنی امیه اخلاق و فضایی داشتند که منصور فاقد آن است».



## سیاست عباسیان در پیشرفت کار خودشان

**قتل در اثر تهمت** چنانکه دیده شد عباسیان هنگام دعوت مردم برای خلافت خودشان باد و خطر بزرگ مواجه بودند. اول خطر خاندان اموی که حکومت را در دست داشتند، دوم خطر علویان که مانند آنان (عباسیان) داوطلب خلافت بودند. عباسیان از جریان حوادث آموخته بودند که هیچ دولتی بادی و تقوی پایدار نمی ماند، چنانکه دولت خلفای راشدین دوام نیافت و خاندان علی نیز نتوانستند با پرهیز کاری بر معاویه فایق آیند چه که علویان با اسلحه دین و شرافت خانوادگی و معاویه با سیاستمداری و حيله بمبارزه برخاستند و سرانجام معاویه پیروز گشت همینقسم اگر عبدالملك بن مروان با پیمان شکستن و آدم کشتن و مکرو زجر و شکنجه مجهز نمیشد پیشرفت نمیکرد، از آنرو عباسیان هم از کلیه اصول اخلاقی صرف نظر کرده بتمام معنی سیاستمدار شدند و همینکه ابوهاشم بن محمد بن حنفیه علوی با محمد بن علی عباسی (شرحش گذشت) بیعت کرد خلافت را از علویان گرفته و از آن خود (عباسیان) دانستند و پس از مرگ محمد پسرش ابراهیم امام، خود را خلیفه خواند و موفق بهم کاری با ابومسلم خراسانی شد و چون ابومسلم را مرد سخت گیر با تدبیری دید و بر افرمانده تقیبان و داعیان خویش قرار داد و دستوری برای ابومسلم نگاشت که در آینده محور سیاست عباسیان همان دستور بود.

و اینک متن (ترجمه) آن دستور :

«ای ابومسلم تو اینک از خاندان ماهستی، دستور مرا نگاهدار و آنرا»  
«بکار بند قبیله های عرب یمن را در دست داشته باش، میان آنان اقامت نما، چون»  
«بدون یاری آنها کار از پیش نمرود و قبیله ربیعہ را در کار یمنی هاستهم ساز، اما»  
«قبیله مضر دشمن خانگی هستند، هر کس از آنان که مورد بدگمانی شد او را بکش.»